

سید حسن تقی زاده

سید حسن تقی زاده (تبریز، ۵ مهر ۱۳۰۶ - تهران، ۸ بهمن ۱۳۴۸)، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های بیش از شصت دهه از تاریخ ایران است. وی، پنج سال پیش از فرمان مشروطیت، کوشش‌های خود را با عضویت و فعالیت در حلقه‌ای از روشنفکران تبریزی آغازید و از آن پس تا هنگام درگذشتیش، در سیاست و روزنامه نگاری و پژوهش، از نام آوران زمانه خود بود.

خانواده تقی زاده پس از جنگ‌های روسیه با ایران، از قفقاز به تبریز کوچیدند. پدرش ملا بود و خود او را نیز برای ملایی پروردند؛ اما به آموختن دانش‌های نو توجه نشان داد و سرانجام با جوانان روشنفکر تبریز- جمله: محمد علی تربیت و میرزا یوسف اعتظام الملک و سید حسین عدالت- مأتوس شد. در نتیجه، کتابفروشی تربیت با حضور اینان رونق یافت و مجله گنجینه فنون با همکاری آن چهار تن به تعمیم دانش‌های نو همت گماشت (اول ذیقعده ۱۳۲۰- ۱۵ شوال ۱۳۲۱).

در این هنگام، تقی زاده در مدرسه دارالفنون مظفری درس فیزیک می‌داد. اندکی بعد، وی به سفر در قفقاز و عثمانی و مصر پرداخت و در بازگشت، با مشروطه خواهان دمساز شد و به نمایندگی مردم تبریز در نخستین دوره مجلس شورای ملی رسید.

نماینده جوان تبریز، به زودی شایستگی خود را درسخنرانی و سازماندهی سیاسی ظاهر ساخت و چون نظرهای رادیکال ابرازمی‌داشت، شهرتی پیدا کرد و هم از این رو، با کودتای محمدعلی شاه، ناگزیر شد نخست به سفارت بریتانیا و سپس به تبعید اروپا برود و در آن جا، با نوشتن مقاله و سخنرانی، به مبارزه با استبداد صغیر پردازد.

در مشروطیت دوم، باز تقی زاده نماینده مجلس شد و رهبری اعلام ناشده حزب دموکرات را بر عهده گرفت. این حزب، عدالت اجتماعی و کوتاه کردن دست بیگانگان و به ویژه، خاتمه اقتدار و دست اندازی روس‌ها به شمال ایران را می‌خواست و با حزب حاکم اعتدال، در جدالی دائمی بود.

قتل سید عبدالله بهبهانی یکی از دو رهبر مذهبی جنبش مشروطه خواهی، تقی زاده را در جایگاه اتهام قرار داد و مخالفت‌های شدید شریعتمداران و دولت وقت با او، ناگزیرش ساخت که به اروپا و سپس آمریکا برود. در همین زمان بود که جنگ جهانی اول در گرفت.

آنگاه، به درخواست دولت آلمان به برلین رفت و با گردآوری ایرانیان مخالف با روس و انگلیس، جمعیت وطن پرستان ایرانی (معروف به کمیته ملیون) را تشکیل داد. ارگان مطبوعاتی این جمعیت، مجله کاوه بود که افزون بر تبلیغ به سود آلمان، مقاله‌های ارزنده‌ای هم در برداشت (بهمن ۱۳۹۴- مرداد ۱۳۹۸).

با پایان جنگ، یاری مالی دولت آلمان قطع شد و تقی زاده با همراهی محمد علی جمالزاده، دوره دوم کاوه را که فرهنگی و بسیار غنی است، انتشار داد (بهمن ۱۲۹۸ - فروردین ۱۳۰۱).

چون تقی زاده به ایران بازگشت، به کارهای پژوهشی که اغلب آنها را در آلمان آغازیده بود ادامه داد و نمایندگی مجلس را نیز بر عهده داشت. در مجلس پنجم از مخالفان تغییر سلطنت بود؛ ولی با سلطنت رضاشاه او را به والیگری خراسان (۱۳۰۷ خ)، وزیرمختاری ایران در لندن، وزارت طرق و شوارع (= راه) و وزارت مالیه (۱۳۰۹ - ۱۳۱۲ خ) منصوب کردند.

در سمت اخیر، لایحه تمدید قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس را به مجلس برد و سپس وزیرمختاری ایران در پاریس (۱۳۱۲-۳) شد؛ اما به سبب انتقادهای روزنامه‌های فرانسوی از رضاشاه و این که تقی زاده خود در مقاله‌ای اصلاح اجباری زبان فارسی را نکوهید، مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و اخراج شد.

از آن جا به بریتانیا رفت و به تدریس زبان و ادب فارسی در دانشگاه لندن پرداخت (دی ۱۳۱۵). پس از شهریور ۱۳۲۰، بار دیگر به سیاست رو کرد و وزیر مختار و سفیر کبیر ایران در بریتانیا بود. در این سمت، وی کوشش‌های بسیاری برای تخلیه آذربایجان از نیروهای شوروی انجام داده است.

در بازگشت به ایران، مردم تبریز تقی زاده را به نمایندگی مجلس پانزدهم برگزیدند. وی، در پاسخ استیضاح یکی از نمایندگان، خود را در امضای تمدید قراردادن نفت «آلت فعل» خواند. در جریان ملی شدن نفت، دولت دکتر مصدق از این اعتراف بهره برد.

سید حسن تقی زاده، با تشکیل مجلس سنا به سال ۱۳۲۸ خ و از آن پس تا پایان حیاتش سناتور و یک دوره رییس آن بود. وی به تدریس در دوره دکترای دانشکده الهیات نیز می‌پرداخت. هنگامی که درگذشت، ۹۲ سال داشت. از او نوشتارهای پژوهشی ارزنده‌ای برجا مانده است.

سید احمد کسری

ناصرالدین پروین

کسری تاریخنگار، زبانشناس، حقوقدان و اندیشمند برجسته‌ای است که بحث و پژوهش در پاره‌ای از زمینه‌های تاریخی و فرهنگی، بدون توجه به نوشتارهای او ناممکن است.

سید احمد حکم آبادی که بعدها نام خانوادگی کسری را برگزید، در تبریز زاده شد (مهر ۱۲۶۹ خ / سپتامبر ۱۸۹۰). نخست، به مانند پدر و نیاکانش، به جامه روحانیت درآمد؛ اما درسال‌های آغازین مشروطه دوم، از آن حرفه دست شست. وی، سپس در مموریال اسکول تبریزکه متعلق به آمریکاییان بود انگلیسی آموخت و همانجا ادب فارسی و عربی تدریس کرد.

فعالیت سیاسی او در حزب دموکرات بود؛ اما به سبب اختلاف نظرها اطرافیان شیخ محمد خیابانی، به تهران رفت و ده سال به کار قضایت پرداخت. وی، در یک داوری، جانب روس‌تاییانی را گرفت که با دربار رضا شاه درگیر بودند و به ظاهر از این رو، کار دولتی را ترک گفت و وکالت حقوقی پیشه کرد.

چندی بعد، او را به تدریس در دانشگاه نوبنیاد تهران فراخواندند که به سبب اختلاف با مقام‌های دانشگاه، کوتاه مدت بود.

کسری، در جنبش مشروطه خواهی سهم گرفت و نوشتارهای سیاسی و تاریخی خود را در روزنامه‌های آن دوره و سپس‌تر، روزنامه‌های حزب دموکرات به چاپ رساند. از همان آغاز نگارندگی و پژوهش، توجهش به تاریخ آشکار بود. دو کتاب او درباره جنبش مشروطه خواهی (تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان)، تا به امروز مرجع اصلی محققان پیرامون آن جنبش است.

کتاب شهریاران گمنام در مورد فرمانروایان شمال باختی ایران پیش از سلجوقیان، تاریخ پانصد ساله خوزستان و چند اثر تاریخی مهم دیگر را نیز باید یاد کرد. او، نخستین کسی است که به ریشه خاندان صفوی توجه کرد و دروغین بودن نسب سیاست آنان را در کتاب شیخ صفی و تبارش بر ملا ساخت.

زمینه دیگر مورد علاقه کسروی، زبانشناسی بود. وی، ناگزیر شد چند زبان زنده و مرده را در حد کار خود بیاموزد. از دستآوردهای مهم پژوهش هایش در این باره، کتاب «آذری یا زبان دیرین آذربایجان» است که انتشار آن را باید نقطه عطفی در آذربایجان شناسی تلقی کرد.

افزون براین، به پالایش زبان فارسی از واژه های بیگانه علاقه مند بود و خود آن نظر را به کار می بست. در مجموع، وی به ملیت و انسجام ملی اعتقاد تام داشت.

از حدود ۱۳۱۲، کسروی به جامعه ایرانی معاصر خود توجه بیشتری نشان داد و در پی یافتن انگیزه های کاستی ها و کمبودها و نابسامانی ها برآمد. بدین منظور، مجله پژوهشی و فرهنگی پیمان را از آذر ۱۳۱۲ تا خرداد ۱۳۲۱ منتشر ساخت و به مبارزه با «بدآموزی» های شاعران و صوفیه، ستیز با خرافه پرستی و همچنین خرده گیری از پاره ای باورداشت های مذهبی پرداخت.

سپیستر، روزنامه (از اسفند ۱۳۲۰) و مجله پرچم (از فروردین ۱۳۲۲) را انتشار داد که در آن و کتاب ورجاوند بنیاد و رساله های دیگر، شیعیگری و عقاید منشعب از آن (شیخیگری، بابیگری، بهایگری) مورد انتقاد تاریخی و عقیدتی قرار گرفته است.

این نظرها، کسروی را آماج مهر گروهی و هدف قهر گروه های دیگری قرار داد و بدین گونه بود که در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ (۱۱ مارس ۱۹۴۶) به همراه منشی اش و به دست دو برادر عضو جمعیت فدائیان اسلام در داخل کاخ دادگستری به قتل رسید. هواداران کسروی، در حیات او و پس از آن در گروهی به نام باهماد آزادگان فعالیت کرده اند.

عارف قزوینی، چاووش بلند بانگ آزادی ایران

محمد خوشنام

پژوهشگر موسیقی

ابوالقاسم عارف قزوینی (1312-1260 خورشیدی) را باید چاووش بلند بانگ آزادی نامید. جوینده همان اکسیر کمیابی که جنبش مشروطیت نیز در جستجوی آن بود.

"عارف" و "مشروطه" پیوندی آنچنان نزدیک با یکدیگر دارند که آدمی از شنیدن نام هر کدام، به یاد دیگری می افتد. عارف آئینه دار زیر و بالای جنبش مشروطیت است. از زمان برآمدن و شکفتن تا دوره از دست رفتن و رنگ باختن.

همه شهرت و محبوبیت عارف را باید برخاسته از همین آئینه داری دانست. چون او البته بودند شاعران ریز و درشت دیگری که جانبدار مشروطه بودند و توانایی های شاعرانه بیشتری نیز داشتند ولی هیچکدام در بیان احساسات و آرزوهای ملی چون عارف تاثیر گذار نشدند. مردم از قشرهای مختلف، از عارف عامی، به او عشق می ورزیدند و شعر ها و به ویژه ترانه هایش ورد زبان همگان می شد.

عارف شاعری عاشق پیشه بود. معشوق او می توانست به قول خودش "دختر فوق العاده خوشکل حاجی رضا خان افشار" از ملاکان ورشکسته قزوین باشد و یا "افتخارالسلطنه" و "تاج السلطنه"، دختران با نفوذ ناصرالدین شاه.

اما در میان همه عشق های عارف، عشق به وطن شعله ای سوزان تر داشته است. خود می گوید: "از ایام کودکی تا وقتی که عشق به وطن خود پیدا کردم، که هر عشق جز این عشق، عشق نبود عاقبت ننگی بود! کم تر وقتی بوده که بی مهر و محبت زیسته باشم."

"مرا ز عشق وطن، دل به این خوش است که گر
ز عشق هر که شوم کشته، زاده وطن است"

از همین عشق سوزان به وطن است که پس از بر پایی جنبش مشروطه شهر و ترانه عارف رنگ و بوی سیاسی - اجتماعی به خود گرفته است. در سراسر دیوان او کم تر غزل یا ترانه ای را می توان یافت که صریحا یا تلویحا حرفی از آرمان های ملی به میان نیامده باشد. او عشق رد غزل های صرفا عاشقانه، باز طاقت نمی آورد و در بیتی تا نیم بیتی گریز به صحرای کربلا می زند!

مثلا درغزلی عاشقانه با عنوان "هاله زلف" که در سر آغاز استبداد صغیر سروده شده در وصف معشوقه می گوید: "ز للف بر زخ همچون قهر نقال انداخت / فغان که هاله به رخسار آفتاب انداخت" و می رسد به جایی که دیگر جز گریز به صحرای کربلا، گریزی نیست، می افزاید:

"رها نکرد دل از زلف خود به استبداد / گرفت و گفت تو مشروطه ای، طناب انداخت"

دیوان عارف سرشار از غزلیاتی از این دست است. لابلای عشق ورزی ها، حرفی، دشنامی و هشداری به مستبدان و واپسگرایان را جای می دهد.

بعد ها با بازتر شدن فضای سیاسی و جریان یافتن آزاری نسبی، عارف نیز از پس هاله خرم و احتیاط بیرون می آید و عریان ار به رویا رویی یا نا بکاران و به قول خودش "گرگان رد جامه میش" می پردازد:

پیام دوشم از پیر می فروش آمد
نبویش باره که یک ملتی به هوش آمد

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده دوش آمد

زخاک پاک شهیدان را آزادی
بین که خون شیاوش چه سان به خویش آمد

:ویا:

نابود باد ظلم ضحاک مار دوش
تا بود و هست کاوه حداد زنده باد

بر خاک عاشقان وطن گرکند عبور
عارف هر آن کسی که کند یاد، زنده باد

ترانه های بر انگیزاندنه

عارف در ترانه های خود نیز نقش آینه دار مشروطه را به حد کمال ایفا می کند. از او در جمع 29 ترانه (تصنیف)، بر جای مانده که در آن ها نیز همان شیوه تزریق آرمان ملی را به کار بسته است.

این ترانه ها البته نه از راه نت نویسی، که غالبا سینه به سینه و شفاهی به زمان ما رسیده است. بعدها آهنگسازان برجسته ای چون روح الله خالقی و جواد معروفی آن ها را به نت در آورده و برای اجرای با ارکستر بزرگ تنظیم کرده اند.

روشن است که پیوندی از شعر و موسیقی در پیشبرد هدف های همه انقلاب های پیش آمده در تاریخ نقش اساسی ایفا کرده ولی پیشتر در فرم "مارش و سرود" عرضه شده است. می توان گفت که انقلاب مشروطه از این بابت یک استثنای است. عرف اگرچه یکی دو "مارش" نیز در فهرست آثارش دیده می شود، ولی بیشترین تاثیر ها را از راه تصنیف های سیاسی خود برجای نهاده که غالبا در مایه های غم انگیز موسیقی سنتی جریان یافته است.

او "دشتی" غمگانه را آن چنان به کار گرفته که تاثیر "حماسه" از آن به دست می آورد. مهم ترین وجه هنری عارف را باید در همین شیوه به کارگیری مایه ها جستجو کرد.

او از روی غریزه در یافته که کدام واژه ها بر کدام گوشه از نغمه ها بناشاند که تاثیر گذارتر شود. این شیوه ای است که دیگران نیز در زمان ما به کار گرفته اند. مثال برجسته، سرود "ای ایران" آفریده "خالقی - گل

گلاب" است که اگرچه در مایه دشتی است ولی به برانگیزاننده ترین "سرود ملی" در زمان ما تبدیل شده است.

از خون جوانان وطن

یکی از تاثیر گذار ترین ترانه های سیاسی عارف، ترانه ای است که به "خون جوانان وطن" معروف شده است.

عارف این ترانه را که در "دوره دوم مجلس شورای ایران" ساخته به "واسطه عشقی که "حیدرخان عموم اولی" بدان داشته به او تقدیم کرده است. ترانه شش بند دارد ولی تنها دو بند آن تا کنون به اجرا درآمده. ظاهرا بقیه بند ها حکومت ها را ترسانیده است. چون حرف هایی در آن هاست که چه بسا وصف الحال همه حکومتیان در همه زمان ها باشد!

ترانه با نگاهی به چشم انداز بهاری آغاز می شود که اگرچه زیباست ولی غم وطن را چاره نمی کند:

از ابر کرم خطه ری، رشگ ختن شد
دلتنگ چو من مرغ قفس مهر وطن شد

چه کج رفتاری ای چرخ
چه بد کرداری ای چرخ

سر کمین داری ای چرخ
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ

شاعر سبب دلتنگی خود را در بند دوم بیان می کند:

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سر و قدشان، سرو خمیده

در سایه گل، بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

عامل اصلی شور بختی ها را ولی باید در جای دیگری جستجو کرد:

خوابند وکیلان، خوابند وزیران
برند به سرقت همه سیم ورز ایران

مار نگذارند به یک خانه ویران
یاری بستان داد فقیران ز امیران

و در برابر عوامل شناخته شده شوربختی باید سینه سپر کرد:

از اشک همه روی زمین زیر وزیر کن
مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن

غیرت کن و اندیشه ایام تیر کن
اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن

عارف در بند پنجم و ششم، هشدار می دهد و مردمان را به پایداری و مبارزه فرا می خواند:

از دست عدو ناله من از سر درد است
اندیشه هم آن کس کند از مرگ، نه مرد است

جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر گرت هست، کنون وقت نبر است

ترانه های دیگر

خشم و خروش انقلابی عارف را می توان در تصنیف دیگری از او نیز پیدا کرد که در مایه "ابو عطا" ساخته ،
در موقعی که شاه مخلوع (در سال 1328 هجری قمری - چهار سال پس از برپایی مشروطه) به تحریک
روس ها وارد گموش تپه شده بوده است.

دل هوس سبزه و صحرا ندارد
میل به گلگشت و تماشا ندارد

چه ظلم ها که از گردش آسمان ندیدم
به غیر مشت دزد همراه کاروان ندیدم

خانه زهمسایه بد در امان نیست
حب وطن در دل بد فطرتان نیست

یوسف مشروطه ز چه بر کشیدیم
آه که چون گرگ، خود او را دریدیم

و باز به شیوه همیشگی پس از آن که "وضعیت" را روشن می کند به هشدار و بر انگیختن می رسد:

چند ز پلتیک اجانب به خوابید
تا به کسی از دست عدو در عذابید

همتی ای خلقی گر ایران پرستید
از چه در این مرحله ایمن نشستید

منتظر روزی ازین بدترستید
صبر از این بیش دگر جا ندارد

عارف در تصنیف دیگری اخراج "مورگان شوستر" آمریکایی را باز می تاباند که دولت "مستبد تزاری آن را درخواست کرده بود، خود می گوید این تصنیف را به نام شوستر آمریکایی ساخته و روزهایی با ساز شکرالله خان خوانده و در خواندن آن چه مصیبتی داشتیم! فراموش شدنی نیست!"

گر رود شوستر از ایران، رود ایران بر باد
ای جوانان مگذارید که ایران برود

و در ادامه آن می افزاید:

سگ چوپان شده با گرگ چو لیلی مجنون
پاسبان گله امروز شبانی است جبون

شد به دست خوری این کعبه دل کن
یار مگذار کرین خانه ویران برود

یکی دیگر از تصنیف ها پس از ساخته شدن، اسباب زحمتی برای عارف شده و او را محصور به فرار از تهران کرده است، رنود صورت تصنیف را با پاره ای راپرت های جعلی به سلطنت آباد برای ناصرالملک فرستاده و او یه یperm خان دستور دستگیری عارف را داده است.

همان تصنیفی است که با مصرع "گریه را به مستی بهانه کردم" آغاز می شود و در ادامه نیش خود را به ناصرالملک نایب السلطنه می زند:

شد چو ناصرالملک مملکت دار
خانه ماند و اغیار لیس نفس فی الدار

... ناله دروغی اثر ندارد
شام ما چو از پی سحر ندارد
مرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تا سحر عاشقانه کردم

... دلا خموش چرا؟ خونم بجوش چرا؟
برون شد از پرده راز
تو پرده پوش چرا؟ ...

در ترانه ای دیگر، اعتراضات خشمگنانه عارف حتی رنگ و بوی جهانی و بین المللی پیدا می کند. در آغاز از بی خبری خودکامگان می گوید:

ما خرابیم
چو صفر اند حسابیم
چو صید اندر طنابیم
جهان را برده آب و ما به خوابیم
شد عالم غرق خون، مست شرابیم
همه بدخواه خود از شیخ و شابیم

بعد می گوید "در حقوق خویش نعره ها زدیم / ولی کسی نگفت که این ناله(نعره) از کجاست؟"
پس در این میان "حقوق بین الملل کجاست؟"

عارف بعد به شیوه همیشگی هشدار می دهد:

فکر خود کنید ای ملت صفیف
که این همه هیاهو سر شمامست!
هر که بهر خویش تیشه می زند
ویلهلم، ژرژ، یا که نیکلاست

سر دهد زبان سرخ برباد!

همانطور که پیش تر اشاره کردیم به ندرت می توان ترانه ای از عارف یافت که متن آن از رویداد های سیاسی- اجتماعی دوره مشروطه و سال های پس از آن تاثیر نپذیرفته باشد. نقل همه آن ها، از گنجایش این بررسی کوتاه بیرون است. تنها به دو ترانه دیگر او به کوتاهی نگاه می کنیم:

در تصنیف بیست و سوم با زبانی عربیان به "حجاب زنان" پرداخته و در آن دم از انقلاب دیگری زده است:

تا رخت مقید نقاب است
دل چو پیچه است به پیچ و تاب است

ملکت چو نرگست خراب است
چاره خرابی، انقلاب است

سید جمال الدین واعظ اصفهانی

خسرو خواجه نوری

پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

سید جمال الدین واعظ اصفهانی را شاید بتوان پرآوازه ترین خطیب پایتخت در دوران مشروطه نامید که سادگی زبان و نفوذ کلامش همواره جمعیت انبوهی را به پای منبر می کشاند.

سید جمال الدین پسر سید عیسی صدرعاملی بود، که نسبش به سادات جبل عامل می رسد و در کوی و باغ خانه همدان محضر شرع داشته است. سیدجمال به سال ۱۲۷۹ هجری قمری در همدان به دنیا آمد؛ پنج ساله بود که یتیم شد و همراه مادر خود راه تهران را در پیش گرفت.

در تهران چند سال به مکتب خانه رفت و خواندن و نوشتن آموخت؛ سپس به راهنمایی مادر نزد دایی خود به کارگاه بافندگی رفت و تا ۱۴ سالگی با این حرفه دستی مشغول بود، اما سپس به کسب دانش همت گماشت.

در ۲۰ سالگی برای تحصیل رهسپار اصفهان شد، اصفهان در آن زمان از مراکز علمی ایران به شمار می آمد و مدارس قدیمی در آنجا رونق داشت و مدرسان عالی مقام در رشته های مختلف علوم عقلی و نقلی و ادبیات و عقظ و خطابه به تدریس اشتغال داشتند.

در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد و بعد در زمرة اهل منبر داخل شد. کم کم در این کار پیشرفت کرد و به زودی جزو وعاظ درجه یک اصفهان شد. چون جسته گریخته حرف های تازه ای می زد و از ترس طل السلطان و آقا نجفی در ماه محرم و صفر به اتفاق رفیق خود میرزا نصرالله بهشتی ملک المتكلمين از اصفهان خارج شده برای وعظ به شهرهای دیگر می رفتد. از آن جمله سید جمال الدین به تبریز رفت.

در تبریز به حضور محمدعلی میرزا ولیعهد رسید؛ ولیعهد به سخنوری و حسن محاوره سید علاقه مند شد و به او عبا و انگشت و مبلغی پول داد. سید با توجه ولیعهد در تبریز هم مجالس بسیاری به دست آورد و کار او رونق گرفت. در سال ۱۲۲۱ قمری ولیعهد به سید خلعت داد و او را به سیدالمحققین ملقب نمود و خرج سفر کافی در اختیارش گذاشت، در مقابل سید جمال نیز در منبر به ولیعهد توجه ویژه ای می کرد.

ظل السلطان که داعیه سلطنت داشت وقتی از توجه محمد علی میرزا به سید آگاه شد، برای آنکه او را به سوی خویش جلب کند و از بیان و زبانش به سود خود بهره ببرد، به وسیله میرزا اسدالله خان وزیر که از سران بابی بود و با سید دوستی داشت خلعت و لقب صدرالواعظین و مبلغی پول برای او فرستاد.

همان سال سیدجمال از تبریز به تهران بازگشت ولی هنگامی که عازم حرکت اصفهان شد در شهر اصفهان بلوا به راه افتاده بود و چند بابی و بهایی را حد زده و کشته بودند.

سید جمال که متهم به باییگری بود جرات نکرد به اصفهان باز گردد، به خصوص که رساله «روای صادقه» در این اوقات بر ضد آقا نجفی و ظل السلطان منتشر شده بود و با آنکه نویسنده اصلی آن رساله مجدالاسلام کرمانی بود، ولی رساله را به او نسبت داده بودند.

با برانگیخته شدن خشم و کینه ظل السلطان و آقا نجفی، سید جمال احساس می کرد رفتن به اصفهان برایش خطر دارد، از همین رو در تهران ماند و زن و فرزند خود را هم به تهران آورد.

سید جمال پس از یکسال اقامت در تهران به حاج سید ابوالقاسم امام جمعه نزدیک شد و منبر مسجد شاه در اختیار او درآمد و جای سید عبدالحسین عرب را گرفت. سید واعظ چون ساده حرف می زد و مطالب جالب و تازه سیاسی را با لهجه اصفهانی بر زبان می راند و باب ذوق مردم کوچه و بازار موعظه می کرد، منبر او در تهران رونق کم نظری را به دست آورد.

هر شب صدها نفر برای شنیدن موعظه او حاضر می شدند بخصوص در ماه رمضان و شب های عزاداری مستمعان وعظ سید به چندهزار نفر بالغ می شد که از در و بام مسجد شاه هجوم می آوردند، دو سال به همین منوال گذشت و سید در تهران به اندازه کافی معروف شد.

در ۱۴ شوال ۱۲۲۳ق. به دنبال واقعه تنبهه بازرگانان توسط احمدخان علاءالدوله حاکم تهران به واسطه این اهانت بازار بسته شد و مردم در مسجدشاه اجتماع کرده، جمعی از علماء از قبیل سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی را هم به مسجد آوردند و سید جمال الدین اصفهانی هم برای صحبت به منبر رفت در ضمن صحبت گفتگو از عدالت و مظالم حکومت به میان آمد.

سید ابوالقاسم امام جمعه تهران چون داماد شاه و طرفدار جدی حکومت وقت بود به سید جمال الدین پرخاش کرد و چندین بار به او خطاب نمود "سید بابی بیا پایین از منبر." مردم به هم برآمدند و غوغا درگرفت و سید را فرار دادند و در خانه سید محمد طباطبایی پنهان کردند.

در این بین به سید عبدالله بهبهانی از طرف کسان امام جمعه توهین کردند و او را زندن و سید جمال الدین نیز به همراه مهاجرین به عبدالعظیم رفت و در آنجا اقامت نمود.

در تاریخ ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری که مجلس شورای ملی به توبسته شد سید جمال مخفیانه به عبدالعظیم رفت و بعد خواست که از راه همدان به بین النهرين برود. در ورود به همدان به واسطه سابقه دوستی که با میرزا محسن خان مظفرالملک داشت و در این هنگام حاکم همدان بود، ورود خود را به او اطلاع داد و او هم مراتب را به دربار تهران گزارش کرد و از تهران به امیر مفخم همدانی که از طرف محمد علی شاه به حکومت بروجرد تعیین شده بود دستور داد که سید را با خود به بروجرد برد و در آنجا زندانی نماید.

پس از چندی به دستور محمد علی شاه وی را در زندان خفه کردند و شایع نمودند که خود به مرگ طبیعی مرده است.

میرزا جهانگیرخان شیرازی (صور اسرافیل)

میرزا جهانگیرخان شیرازی، مدیر روزنامه نامدار صور اسرافیل چاپ تهران (۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۵ - ۲۰ جمادی الاول ۹ / ۱۳۲۶ خرداد ۱۲۸۶ - ۳۰ خرداد ۱۲۸۷) است که نه تنها به سبب انتشار آن روزنامه آزادیخواه، بلکه به سبب شخصیت مستقل و جان باختنی در راه آزادی، از چهره های برجسته جنبش مشروطه خواهی به شمار می رود.

میرزا جهانگیرخان به سال ۱۲۹۲ ق (۱۲۵۴ خ) در یک خانواده متوسط شیرازی زاده شد و سال های آخر تحصیل خود را در مدرسه دارالفنون تهران سپری ساخت. عدالتجویی های عصر مظفری و فرمان مشروطه، او را به عرصه مبارزه سیاسی کشاند.

نخست، عضو یک گروه مخفی به نام «کمیته انقلاب» شد که در آن کسانی همچون حسن تقی زاده، جمال واعظ اصفهانی، ملک المتكلمين، علی اکبر دهخدا و محمد رضا شیرازی عضویت داشتند. از اعضای آن کمیته، محمدرضا شیرازی روزنامه مساوات و جهانگیرخان شیرازی روزنامه صور اسرافیل را انتشار دادند و ممکن است انتشار هر دو روزنامه آزادیخواه و تندرو، با تصمیم کمیته بوده باشد.

جهانگیرخان، میرزا علی اکبر قزوینی (دهخداي بعد) را که با ذوق و زباندان بود، به عنوان سردبیر صوراسرافیل برگزید. برای تأمین هزینه ها، میرزا قاسم خان تبریزی (صوراسرافیل بعد) را به همکاری فراختواند و به او هم عنوان مدیر داد.

بدین گونه، روزنامه صوراسرافیل با شعار سه بهری «حریت، مساوات، اخوت» انتشار یافت و با قلم دهخدا و جهانگیرخان، محبوبیتی عظیم به دست آورد. شمارگان عادی آن حدود پنج هزار نسخه بود و پاره ای از شماره ها تجدید چاپ نیز می شدند؛ تا آن جا که عبدالله مستوفی شمارگانش را تا بیست و چهار هزار نسخه نیز نوشته است (شرح زندگانی من، ج ۲، ص ۳۴۹).

نوشتارهای بسا تندروانه روزنامه، گرفتاری هایی برای آن پدید آورد و مهمتر از همه، کین استبدادیان را نسبت به جهانگیرخان برانگیخت که فرجامی شوم داشت. شماره نخست، موجب شد که در مجلس شورای ملی از آن انتقاد کند و وزیر مسئول در مورد محتوای آن شماره به جهانگیرخان هشدار دهد.

به محتوای شماره ششم که در آن طبقه روحانی مورد انتقاد قرار گرفته بودند، عالمان دینی اعتراضی تکفیرگونه کردند که به توقیف یکماهه صوراسرافیل انجامید و مجلس جهانگیرخان را ملزم ساخت که نام خود را از سرلوحة روزنامه بردارد.

محمدعلی شاه، پیش از کودتا و بمباران مجلس، تبعید هشت واعظ و روزنامه نگار را خواستار شد و یکی از آنان میرزا جهانگیرخان شیرازی بود. با این حال، در هنگامه توب بستن مجلس، گریختن از پایتخت و یا پناهگزینی در سفارت انگلیس را نپسندید (کسری، تاریخ مشروطه، ص ۶۶). او را دستگیر ساختند و به باغشاه که محل بازداشت آزادیخواهان بود بردند. اندکی بعد، در ۲۲ جمادی الاول ۱۲۲۶ (سوم تیر ۱۲۸۷) پرونده زندگی این جوان پرشور سی و چهار ساله، به دست دژخیمان استبداد بسته شد.

به جز نوشتارهایش در روزنامه صوراسرافیل، در تذکره ها سروده هایی از میرزا جهانگیرخان شیرازی نقل شده و زندگی و مرگ خود او، مضمون یکی از معروفترین شعرهای این دوره است و آن، سوگنامه ایست با قالب و بیانی نو که علی اکبر دهخدا سروده و در شماره سوم صوراسرافیل تبعیدی اروبا به چاپ رسانده است: یاد آر ز شمع مرده، یاد آر.